

## سلامت کاظمی

پاسخ هموطنی ارجمند به نوشته من : "روشنفکران دینی را بایکوت نکنیم"، اطمینان مرا به واقعی بودن آن انتقادات و جراتم را برای تداوم بحث بیش تر کرد. از جنبه های تحقیر آمیز نوشته ایشان در می گذرم؛ نمونه ای تئپیک از برخورد متفرعناحه جامعه روشنفکری جدا از مردم است که با زبانی ثقیل و ماسک اکسیژن بر صورت! از کنار دین عامه خلق ، حتی کارگران و زحمتکشان - و به عبارت بهتر، از کنار بزرگ ترین معضل فرهنگی تاریخ ایران - عبور می کند، بدون این که به گریزش از واقعیت ها و در جازدن در همان جزئیات تبدیل به مذهب شده اش! اشراف داشته باشد. (اصلاح دینی در اسلام - ایرج ارجمند راد- سایت ایران امروز)

محرك اصلی من در انتقاد به آقای طباطبایی - که بسیار مشتاق و قدردان ترجمه های مفید ایشان هستم - این بود که انتقاد ایشان به چند سایت دموکراتیک و باز نسبت به درج مقاله آقای گنجی را غیر دموکراتیک یافتم و البته بهانه ای شد که به بضاعت خود، قدری هم به اصل دعوا بپردازم. منظورم به هیچ وجه جلوگیری از: "سنجش گری و انتقاد" نبود. اگر هدف این است که با روشنفکران دینی به نحوی محتوایی (و نه شعاری و تکرار بدیهیاتی که مورد قبول آنان نیز هست) جدل شود که کارشان بیهوده است و به طور مستدل این بیهودگی برایشان اثبات گردد ، من به غایت از آن استقبال می کنم و آن را به نفع نوسازی فرهنگی می دانم. چون این قبیل انتقادات ، آن ها را نیز وادار می کند تا خودشان و کارشان را بهتر و عمیق تر ارزیابی کنند ؛ در نتیجه یا آب در هاون کوبیدن را رها کنند، یا، به عکس، با ایمان و اطمینان خاطر بیشتری به کارشان ادامه دهند. بگذریم که یک چنین نقدی فاقد موضوعیت است زیرا این گونه نقد و سنجش، ذاتی کار نواندیشان دینی است. آن ها تلاش می کنند به توده های مذهبی- بااستناد به مبانی مورد قبول خودشان - بیاوراند که قرائت روحانیون حاکم از اسلام یک قرائت طبقاتی و در خدمت سلطه قرن در قرن آن هاست. آن ها را بیباکانه اند که، مثلا، سیستم ولایت فقیه یک واجب دینی نیست و از همین رو تن ندادن به این نظام استبدادی، مخالفت با دین محسوب نمی شود. زن ستیزی حکومت و حجاب اجباری برای حفظ قدرت است و ربطی به دین ندارد. قانون وحشیانه قصاص، اگر برای کاستن از جرایم در میان بادیه نشینان عربستان مفید بود، اجرای امروزه آن با اصول همین دین منافات دارد. به برداشت من، هدف نواندیشان دینی از نقد و نفی دست آویزهای دینی جمهوری اسلامی، ارایه منظومه جدیدی از اصول و احکام اسلامی نیست. هدف جدایی دین از حکومت و یافتن راه حل های واقعی برای تحقق این امر دشوار است. هدف این است که با تزریق این نقدها به اذهان "عوام" (توام با برجسته کردن جنبه های انسانی و زمینی دین خودشان) ، آن ها به لحاظ آگاهی به جایی برسد که در کلیه امور اجتماعی، اقتصادی، حقوقی و قضایی و حتی خانوادگی تابع قوانین عرفی در یک دولت مدنی باشند و با بخش الهیات دین فقط در خلوت خودشان حال نمایند. این یک استحاله فرهنگی تدریجی است که در پهنه واقعیات سرسخت ایران هیچ آلترناتیوی برای آن وجود ندارد. از قضا - و به حکم منطق - کسانی که این کارزار دشوار را نفی می کنند، در انتظار وقوع "معجزه" هستند؛ نه کسانی که تمامی سختی ها، رنج ها و اتهامات و کنایه ها را به جان خریده و برای یافتن چاره پا به میدان نهاده اند.

در این ۳۰ سال با فجایعی که در سایه جمهوری اسلامی به وقوع پیوست، برخورد به دین اسلام- به ویژه از ناحیه افراتیون وابسته به رژیم گذشته - یا به صورت انداختن تمامی عقب ماندگی ها و مصیبت های تاریخ ایران به گردن اسلام بوده است و یا مضمون کوک کردن و جوک سازی از مطالب مالیخولیایی، فانتزیک و اروتیک آخوند های شیعی و صفوی! کاری که ناخواسته به تقویت دین سنتی و استحکام سپردفاعی آن مدد رسانده است. من خود در نوشته قبلی، اشاره وار به نقش مخرب دین سنتی در تاریخ میهن مان پرداختم، اما وقتی نویسنده ارجمند از چرخیدن ابدی "شمشیر خونین اسلام" بر سر ایران ابراز نگرانی می کند، انصاف حکم می کند که به این واقعیت نیز اشاره شود که همه آن چیزی که بر سر ایران آمد از اسلام نبود. ای کاش در آن نقطه فتور و سستی و از هم گسیختگی سلسله ساسانی، یک سلسله قدرتمند دیگر ایرانی سرببر می آورد از نوع هخامنشیان یا ساسانیان و میهن باستانی ما، قدرتمند و متحد باقی می ماند و دین عمومی ما هم زردشتی بود. (شخصا، و به عنوان یک سکولار، خیلی آرزو داشتم که دین ملی ما- البته مطلقا برکنار از حکومت و به مثابه یک پدیده فرهنگی- زردشتی بود و به جای مسجد و مناره، در کوی و برزن آتشکده های زیبا و فروزان داشتیم، از معماری یک نواخت، یک رنگ و کسل کننده اسلامی در شهرهایمان خبری نبود، یک کلمه عربی در زبان شیرین مان یافت نمی شد، درکنار این همه

شعر و شاعری، در هر عصر، نقاشی، مجسمه سازی و موسیقی داشتیم؛ هنرهایی که متولیان اسلامی و شیعی ریشه اش را در مردم خشکاندند).

اگر به هنگام ظهور اسلام شاهان مقتدر هخامنشی بر سرکار بودند، احتمالاً اکنون هالیوود به سفارش اعراب فیلم ۳۰۰ دیگری نیز برای تسلائی آنان می ساخت! اگر به هنگام حمله اعراب به ایران، شاپور ذوالاکتاف سر کار بود، به احتمال زیاد، به کتف های خلفای مسلمین و سعدبن ابی وقاص نیز طناب می کشید! حتی اگر در آن هنگام خسرو پرویز بر سرکار بود، به جای فتح اورشلیم (۶۱۴ میلادی) خاک مکه و مدینه را به توبره می کشید. ولی خوب است به فرزندان خود بگوییم که به چه دلیل وقتی یک مشت اعراب بدوی تقریباً با دست خالی به مقابله با سپاه قدرتمند ساسانی پرداختند (که در مقیاس آن روز یکی از بهترین و مجهزترین و مدرن ترین سلاح ها و سواره ها را داشت و بنا به اغلب روایات به لحاظ کمی حداقل ۴ برابر تعداد سپاه پابرهنه اعراب بود) در اندک مدت تا اقصی نقاط شرقی امپراطوری ساسانی پیش تاختند! ما، البته، به سربازان و فرماندهان دلیر ایرانی با نام یا بی نام که در برابر آن تهاجمات وحشیانه جانشان را نثار دفاع از میهنمان کردند، بسیار ارج می نهیم (و ای کاش روزی برسد که قدرت آن را داشته باشیم که در محل آن درگیری ها بناهای یادبود شایسته ای برای آنان بسازیم، کاری که امروزه جمهوری اسلامی در مناطقی که جنگ ۸ ساله با عراق در آن ها روی داده انجام می دهد و این محل ها را به مناطق توریستی و زیارتی تبدیل کرده است) اما این سوال هم چنان باقی است که در دربار ساسانی و نیز در میان جامعه چه می گذشت که در برابر اعراب تازه مسلمان - و صد البته حرص و آز غنیمت خواهانه آنان - دوام نیاورد و به سرعت فرو ریخت؟ جواب به این سوال تاریخی آسان نیست، چون ما هنوز نتوانسته ایم در دو قدمی خودمان به این سوال جواب بدهیم که دولت ملی مصدق با آن پشتوانه گسترده مردمی چگونه در عرض چند ساعت سقوط کرد؛ کما این که هنوز تحلیل درستی نداریم که چگونه بزرگ ترین قدرت نظامی منطقه با داشتن پنجمین ارتش مجهز دنیا و ساواک مخوف و میلیارد ها دلار درآمد سالیانه نفتی و نیم طبقه متوسطی که ساخته بود، در عرض چندماه سرنگون شد؟

وقتی همه چیز به گردن "شمشیر خونین اسلام" انداخته می شود، این را هم خوب است به یاد بیاوریم که در قرآن حتی یک آیه مبنی بر لزوم حمله به خارج از مرزهای عربستان و کشورگشایی وجود ندارد، یک جمله از پیامبر مسلمین مبنی بر یک چنین استراتژی ویران سازی به چشم نمی خورد. به عکس، هم او بود که پیشاپیش هشدار می داد که: " شما به زودی به حکومت کردن حریص می شوید و سپس پشیمان می گردید و افسوس می خورید "؛ و صحابه واقعی پیامبر، زمانی که آثار ظالمانه آن لشکرکشی ها را به چشم دیدند، به یک چنین افسوسی دچار گشتند.

اگر آن موقع یکی در اطراف جلولا یا نهاوند از سعدبن ابی وقاص یا دیگر سرداران اعزامی از طرف خلیفه مسلمین می پرسید: چه هدفی از حمله به شهرهای ایران دارید، به صراحت و سادگی توضیح می دادند، ما در اولین حمله مان به یک روستای آباد ایرانی در مرز (که به تحریک و دعوت مکرر یکی از امرای خائن محلی و ناراضی از دولت ساسانی صورت گرفت) آن چنان ثروتی بار زده و نزد خلیفه مسلمین فرستادیم که تمامی مال و اموال و دارایی های اعراب کل عربستان را روی هم می ریختیم به آن نمی رسید، حالا ببین در شهرهای بزرگ و آباد، کاخ ها و منازل اشراف این امپراطوری ثروتمند چه غنایمی در انتظار ماست!

کما این که امروز نیز، آن قدر که از متولیان اسلام و نقش آنان در افتادن ایران به این روز صحبت می شود، به نقش حکومت گذشته که زمینه ساز اصلی روی کار آمدن روحانیون بود، پرداخته نمی شود. حال آن که لااقل اکنون باید چشم مان خوب باز شده باشد که حکومت اسلامی نه از ۲۲ بهمن ۵۷ بلکه حتی در دوران رضاشاه و محمد رضاشاه نیز در لایه گسترده ای از مردم در سراسر کشور برقرار بود و ما دلمان را به یک مدرنیته و سکولاریسم وارداتی و آزمایشگی ها خوش کرده بودیم. باز باید این واقعیت را تکرار کرد که از صفویه به این سو، روحانیون و مراجع مذهبی همواره دولت سایه خودشان را داشتند، و فقط بعد از انقلاب بهمن از سایه درآمده و این بار، بی نیاز از شاه طهماسب ها، شاه سلطان حسین ها، فتحعلی شاه ها و ناصرالدین شاه ها، خودشان در مسند قدرت نشستند. ما اتوریته این حکومت را از جمله در تشییع جنازه میلیونی آیت اله بروجردی، در شورش

۱۵ خرداد، در استقبال ۶ میلیونی از ورود خمینی به کشور، در بسیج های شگفت انگیز مردمی برای جبهه های جنگ علیه عراق، در مشتریان میلیونی رساله های عملیه مراجع، در اعلام حرم امام رضا به عنوان بزرگ ترین مکان زیارتی جهان توسط یونسکو به لحاظ تعداد زائران ( ۲۰ میلیون زائر در سال که روی هم ۱۵۰ میلیون بار حرم را زیارت می کنند و در طول تابستان ۱۲ هزار خادم و پرسنل، خدمات رسانی آن ها را به عهده دارند - نقل از سابت آستان قدس)، به چشم دیده ایم. هم اکنون هم که روحانیون حکومتی دست شان به خون و جنایت و غارت آلوده است، بسیاری از ایرانیان مسلمان، رابطه شان را با مراجع غیر حکومتی حفظ کرده اند. واز آن جا که تقلید از مجتهد مرده نیز مجاز است، میلیون ها نفر (به خصوص در میان آذری زبان ها) هنوز مقلد آیت اله شریعتمداری هستند. حرف من نیز همواره این است که اگر یک رنسانس فرهنگی (دینی) در جامعه ایجاد نشود، حتی اگر روحانیون حاکم چه توسط عامل داخلی و چه عامل خارجی هم خلع ید شوند، باز دولت اسلامی در سایه خود را خواهند داشت. آیا اظهار نظر اخیر روشنفکر استخوان کرده ای مثل ابراهیم گلستان به قدر کافی گویا نیست که می گوید که حتی اگر حکومت دیگری هم بیاید اوضاع ایران درست نخواهد شد، چون مشکل در خود مردم است؟ مناسفانه کم نیستند سیاسیون مهاجری که به همین بهانه به کلی از صحنه سیاسی و مبارزاتی کناره گرفته اند. کم نمی شنویم از این ها، وقتی که صحنه های هجوم هیستریک مردم به مذهب و برخی مناسک ارتجاعی و خرافی آن ها را می بینند، بی رودربایستی به زبان می آورند: خدا را شکر ما در پاریس زندگی می کنیم! ولی هستند کسانی که در لایه لای خود همان مراسم ها دوام آورده و به راه و چاره واقعی برای نجات فکری مردم می اندیشند. خوب است در همین جا اشاره کنم که استناد من در آن نوشته به سخنان ناصر کاخساز نیز - به قول مولوی - فقط از بابت : بهتر آن باشد که سر دلبران - گفته آید در حدیث دیگران، نبود؛ بلکه من و دوستانم در برابر اندیشمندانی که در قالب ها و بیان های مختلف، زدن زیرآب دین مردم را وجهه همت خود قرار داده اند، نقطه نظرهای معتدل کاخساز پیرامون دموکراسی و لزوم مدنی کردن دین را برای جامعه امروز ایران مفیدتر تشخیص داده و کار روی آن را به چند آشنای تلاش گرمان در داخل توصیه کردیم.

نویسنده محترم وقتی به من انتقاد می کند که: "چرا نقد اسلام به معنای مبارزه با مومنین و یا برای از میان برداشتن اسلام فهمیده می شود" در گفته اش صادق نیست، زمانی که چند خط پایین تر می پرسد: "چرا نمی توان از حاکمیت اسلام رها شد"؟! ای کاش می شد! مشکل ایشان و بسیاری از روشنفکران دیگر این است که در برابر این سوال ساده، یک کلمه نمی گویند که چگونه می شود از حاکمیت اسلام خلاص شد؟ هم چنین به رغم تکرار حقایق بدیهی مانند این که دین اسلام بد است، سکولاریسم خوب است، و از شمشیر اسلام الی الابد خون می چکد، به این سوال نیز نزدیک نشده است که آیا می توان دین اسلام را از بین برد؟ اگر موقع صدور این حکم در نظر آوریم که برای یک چهارم جمعیت جهان (یک میلیارد و دویست هزار نفر) نسخه می پیچیم، کمی درنگ خواهیم کرد! بسیار خوب، فقط به ایران خودمان قناعت می کنیم؛ آیا می توان حاکمیت اسلام را در قلوب مردم ایران سرنگون کرد (چون که سرنگونی سیاسی جمهوری اسلامی که امری ممکن و قابل پیش بینی است). اگر دین مردم قابل نابود کردن نیست، آیا می شود آن را از عرصه عمومی برکنار نگاه داشت؟ می توان روزی یک دولت کاملاً عرفی در کنار یک اسلام "لایت" و بی ضرر داشت؟ آیا می توان اسلام را در ایران، در موضعی پاسیو و بی آزار مثل مسیحیت در غرب نشانند؟ کنکاش در این بحث مهم و قدیمی در این جا میسر نیست؛ اما اشاره کوتاهی به آن ضرر ندارد. شرط اولش این است که مثل تمامی ایدیولوژی ها، نباید عملکرد طبقات حاکم و نظام های استثمارگر و مستبد را تماماً به پای آن ایدیولوژی گذاشت. باید نقش منفی دیدگاه در پراتیک را در حد خودش در نظر گرفت. هیچ محقق منصفی کشتارها و آدم سوزی های دوران انگلیزیسیون - از قبیل کشتار چند میلیون پروتستان به دست کاتولیک ها در اروپا (قتل عام روز سنت بارتلمی در ۱۵۷۲) را به پای افکار انسانی مسیح نمی گذارد. کما این که کسی مجاز نیست کشتار چند میلیون روستایی و شهری نگون بخت در کامبوج رابه حساب مارکسیسم بگذارد.

اگر از منظر رشد ابزار تولیدی و تکامل طبقات اجتماعی، تفاوتی بین غرب و شرق قایلیم و حتی آن را با "شیوه تولید آسیایی" متمایز می سازیم، لاجرم باید در قلمرو روینایی این روند نیز، تفاوت کیفی و جبری تحولات دینی را مد نظر قرار دهیم.

آیین مسیحی (که خود قبل از تبدیل شدن به یک دین مستقل، فقط یک نواندیشی دینی در آیین یهودی بود) چند سال پس از به صلیب کشیده شدن عیسی، توسط حواری او پطروس مقدس از مسیر یونان به رم رسید و سرانجام به دین ملی اروپاییان تبدیل شد. درست است که نقش مسیح در فیلم‌ها را هنرپیشه‌های موطلابی و چشم‌آبی هالیوود بازی می‌کنند، اما فراموش نکنیم که او نیز در خاورمیانه و در شهرکی نه چندان دور از خانه محمد به دنیا آمد و اعلام رسالت نمود. اما، حرکت مسیحیت در اروپا بر بستری از تکامل طبیعی و کلاسیک طبقات اجتماعی و به لحاظ فرهنگی بر بستری از رواج قانون مداری رومی و فلسفه یونانی صورت گرفت. این یک پروسه طولانی و تدریجی بود که از سنت آگوستین (۳۵۰ تا ۴۳۰ میلادی) که مسیحیت را با فلسفه افلاطون آشتی داد تا توماس آکویناس (۱۲۲۵ تا ۱۲۷۴) که مسیحیت را با فلسفه ارسطو سازگار کرد را در بر می‌گیرد؛ تا تمامی اندیشمندان آزادی خواهی که در برابر حاکمیت کلیسا ایستادند و چهره انسانی تری از مسیحیت ارائه دادند تا برسد به مارتین لوتر که مذهب پروتستان را تاسیس کرد. بدون عنایت به این بستر مساعد، نمی‌توان برای مدنی شدن مسیحیت در غرب کف زد. (بگذریم که تازه در همین مسیر مساعد، شکنجه و سوزاندن و کشتار توسط یا با دسیسه متولیان سنتی این آیین همواره ادامه داشته و ابزارهای شکنجه و اعدامشان هنوز در موزه‌ها باقی است).

در شرق و طور مشخص در ایران خودمان، از آن جا که یک چنین زمینه موزونی از تکامل طبقاتی و تاریخی وجود نداشت، اسلام به تابعی از نیازهای طبقات انقلابی و پیشرو تبدیل نشد و به رنگ نیازهای مدنی مردم در نیامد. بلکه بر فراز این روند کج و کوله و پر فراز و نشیب حرکت کرد و همواره به عنوان ابزاری در دست قدرت‌های حاکم برای از صحنه خارج کردن رقیبان و فریب و دوشیدن مردم به کار گرفته شد. زمانی که به گفته علی میرفطروس: "بعد از اسلام حدود ۹۰۰ سال از تاریخ ایران در هجوم‌ها و تحت سلطه حکومت‌های قبیله‌ای گذشته است" (کتاب رو در رو با تاریخ - صفحه ۶۶)، در کدام رودخانه خروشان باید تکه صخره‌های سخت باورهای دینی مردم به تدریج گردد و صیقلی و صاف می‌شود؟ واقعیت این است که دین کنونی قبل از آن که با عناصر انسانی خودش در مراحل مختلف تاریخ ایران جلوه‌گیری نماید، منویات مستبدانه و غارتگرانه امرای اموی، عباسی، غزنوی، خوارزمشاهی، سلجوقی، تیموری، صفوی و قاجاری را در خود مستتر کرده و به همین رنگ و همین قرانت‌ها باقی مانده است! این گونه "قرانت از بالا"های حکومتی اجازه نداد تا "قرانت از پایین" و مردمی از نوع اسماعیلی، قرمطی، خرمدینی، حروفی، بهایی و پاک دینی اثرش را روی جریان اصلی دین بگذارد و در طول زمان در ذهنیت مردم قرانت سازگارتری از اسلام حک نماید. لاجرم تمام این جریان‌های نواندیشی در اثر سرکوبی وحشیانه، به صورت فرقه‌ای جدا از مردم به حاشیه رانده شدند و از بین رفتند و یا به صورت کم اثر به حیات ضعیف فرقه‌ای خود ادامه دادند.

بدین ترتیب، همان زمان که از غرب کشور خلفای عباسی به نام اسلام تسمه از کرده مردم می‌کشیدند، جنبش‌های آزادی خواهانه و نواندیشانه را نابود می‌کردند و با مشاهده سربریده بابک در نطع چرمی، سجده شکر به جا می‌آوردند، از شرق کشور هم امیرتیمورها به نام برپایی شریعت اسلام سراسر ایران و آسیای میانه را به خاک و خون می‌کشیدند و در شمال آذربایجان پوست از تن کوشندگان جنبش حروفی می‌کنند. هر قوم غارتگری، با فرهنگ و زبانی دیگری آمد و شیره شهرها و روستاهای آباد کشورمان را می‌مکید و زمین سوخته را تحویل فاتحین بعدی می‌داد. البته وجه انسانی و زمینی دین در طول این مدت - به صورت یک آب باریکه فرهنگی و فردی و عاطفی - تنها از طریق بخشی از ادبیات فارسی و عرفان ایرانی معرفی شده که طبعاً از این طریق قادر به فرارویدن به یک جنبش اجتماعی نبود. مخلص کلام این که شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی اروپا به مردم آن اجازه داد که به تدریج آیین مسیحی را به قواره خود ببرند، اما یک چنین اطاق پروی در ایران وجود نداشت!

لوتر - که مورد اشاره شما قرار گرفته - یک کشیش آلمانی و استاد "شدیدا مذهبی" الاهیات در دانشگاه بود. او "با شور و شوق ملی‌گرایی، خواهان یک الاهیات وطنی علیه نفوذ پاپ گردید". "زمانی که مدتی به شغل مددکار اجتماعی مشغول بود، به نیازمندان به یک دین اصلاح شده پی برد، دینی که صد در صد وابسته به پاپ و

کلیسای سنتی حاکم نباشد". در سال ۱۵۱۸ که در شهر زادگاهش مورد محاکمه قرار گرفت، می گفت: "کلیسا و دین ظاهر را باید با کمک ارزش های باطنی و عمیق اصلاح نمود". نیاز بورژوازی نوپای آلمان به پیش برد افکار لوتر بر کسی پوشیده نیست. این چنین است که مسیحیتی که در قرون وسطی برای کمترین ارتداد یا جرایم اخلاقی آدم ها راشقه می کرد و زنده زنده می سوزاند، امروزه در برابر مسایل بزرگی چون شوخی با مسیح، روابط جنسی قبل از ازدواج، استفاده از وسایل ضد بارداری، سقط جنین، اتانوزی (قتل خودخواسته)، ازدواج همجنس بازان - که هر کدام مطابق دین سنتی عرش خدا را به لرزه در می آورند - کم ترین مداخله ای نمی کند. سوال این است که نقطه عزیمت لوتر: لزوم الهیات وطنی و گسستن از ولایت مطلق کلیسا و البته در کادر دین مسیحی، چه تفاوت کیفی با اهداف نواندیشان دینی ما دارد؟ باز داستان فرق جنس فرنگی با جنس وطنی است؟

در مورد جنبش بابی و بهایی نیز در محتوا همین وضعیت برقرار است. بنیان گذاران آن (که بی تردید از وضعیت نا به سامان توده ها رنج می بردند و شخص بهاء، قبل از قیام، به کمک به یتیمان و مستمندان شهره بود) از همین موضع حرکت کردند. هنر بزرگ آن ها یکی هم این بود که امام زمام موهوم را از پشت ابرها و آسمان شیعی روی زمین ایرانی آوردند و به هیات انسانی موجود و دست یافتنی به مردم مشتاق و منتظر و عاصی و دردمند عرضه کردند. شکستن این هسته مرکزی ایمان شیعی بود که آن انفجار و حرکت عظیم اجتماعی را به بار آورد. آن ها همین نوآوری ها (البته از بطن احکام کهن اسلامی و نه مذهب دیگر) را در زمینه شریعت و احکام نیز با شعار "کسر حدود" به معنای: "شکستن احکام اسلامی سابق" انجام دادند. روزه یک ماهه اسلامی ماه عربی رمضان را به ۱۹ روز تقلیل دادند و برای ایرانی کردنش، زمان آن را به ۱۹ روز قبل از عید نوروز انتقال دادند. به همین قیاس، تعداد دفعات و رکعات نماز تقلیل یافت، مشروبات الکلی و قمار کماکان حرام اعلام شد، مضاف بر این که آن ها به درستی مصرف مواد مخدر "افیون" - که در اسلام تحریم نشده، چون که به این صورت در عربستان شناخته نشده بود!- را نیز به آن اضافه کردند، برای "زنا" مجازات های وحشیانه اسلامی حذف و به جایش فقط جریمه نقدی تعیین گردید. همجنس بازی فقط تحت عنوان کاری "شرم آور" تقبیح شد و هیچ مجازاتی برای آن منظور نگردید. شخصا توفیق جنبش بهایی را در حرکت معتدل حسینعلی نوری (بهاء اله) - به عنوان نمونه ایرانی مدنی کردن دین - می دانم و فکر می کنم اگر افکار افراطی تر طاهره (قره العین) راهنمای عمل قرار می گرفت، این توفیق عظیم نصیب جنبش بهایی نمی شد. این در حالی است که اگر به جای فنودال- شاهان قاجاری از رمق افتاده در حرمسرا، یک بورژوازی نوپای تازه نفس حاکم بود و از آیین جدید برای از صحنه خارج کردن فنودالیسم و روحانیت متحد و حامی آن، بهره می گرفت، سرنوشت ایران به گونه ای دیگر رقم می خورد.

نیک می دانیم که به علت های واضح از جمله، به لحاظ تجربه اندوزی و روپین تن شدن متولیان دین سنتی، سرعت ارتباطات و همگانی شدن وسایل ارتباط جمعی، جنبش های نودینی از این دست دیگر تکرار پذیر نیست. هر نوع امام زمانی را روحانیون حاکم می توانند پس از "تعزیر"، در کم ترین زمان به تلویزیون آورده و از آن چند برنامه کمدی برای "عوام" تولید کنند! (زمانی که "بابی" های مومن با شیفتگی تمام جانشان را در راه اندیشه نو می دادند، خبر نداشتند که محمدعلی اسیر در تبریز زیر شلاق های وحشیانه میر غضب های ولیعهد ۱۶ ساله - ناصرالدین شاه بعدی - در حضور مراجع تقلید شیعه، توبه نامه نوشته است). اگر نخواهیم نومیدانه دست از مدنی کردن اسلام بشوییم، راهش همین است که نواندیشان دینی می روند. تاکتیک هایشان ممکن است غلط باشد، اما مسیر اصلی همین است. تنها راه در این عصر، ارتقاء آگاهی های مردم، جایگزینی ارزش های سنتی و خرافی آن ها با عناصر انسانی دین خودشان، نمایاندن وجوه مشترک آن ها با دست آوردهای مدرن بشری، با تکیه به مبانی اعتقادی خود آن ها و به زبان خود آن هاست. اگر آقای سروش به عنوان یک مسلمان شیعه، در این حکومت جبار که انتشار "کیان" را هم تاب نمی آورد، موجودیت امام دوازدهم شیعیان را زیر علامت سوال می برد، (که من در نوشته ای در همین سایت آن را "طلیعه پروتستانیزم شیعی" نامیدم) از نظر من گامی شجاعانه و معقول برداشته است، از سنخ لوتر و دیگر نواندیشان ایران و جهان. اگر مرحوم شریعتی شعار "اسلام بدون روحانیت" را به میان توده های مسلمان برد، کارش به لحاظ محتوایی دست کمی از کار لوتر مبنی بر خلع ید از کلیسای فروشنده الواح آمرزش نداشت. برای جایگزینی ایده نو با ایده های کهنه باید صبر و حوصله داشت. با دیدی عجولانه و کرومومتر های سیاسی نباید به چشم انداز تحولات فرهنگی (آن هم پیچیده ترین آن یعنی دین) نگاه کرد. دست آوردهای

نواندیشان دینی، هم چون باکتری مفید در روح و اندیشه مومنان نفوذ و گسترش پیدا خواهد کرد و بی تردید دست آوردهای گران بهایی در جهت اهلی و مدنی کردن دین به بار خواهد آورد. سوال بی پاسخ من در مقاله این بود که چرا چپ ایران به این فرایند مدد نمی رساند؟

برخلاف کنایه های تحقیرآمیز شما که تلاش نواندیشان دینی را در حد "بزک کردن اسلام" تقلیل می دهید، آن ها کارشان را زنگار زدایی از دین می دانند. از منظر شما – البته از بیرون – مدرن جلوه دادن برخی از ارزش های دینی، به مثابه کشیدن کاغذ دیواری شیک روی یک دیوار مخروبه است. اما از نظر آن ها- از درون - براق کردن یک قطعه نقره زنگ زده است. آن ها در پراتیک و از نزدیک به وجود این ذات براق باور دارند و شما از راه دور آن را انکار می کنید. تلاش آن ها این است که تمام قرائت های حکومتی و آخوندی از دین را بی اثر ساخته و قرائتی حداقلی و انسانی از آن را پیش روی دین باوران بگذارند. این قرائت – برخلاف بسیاری از پیشداوری ها - اختراعی نیست، اکتشاف و بازبینی از سرچشمه اصلی همان اسلامی است که مورد پذیرش همین مومنان است. اگر اختراعی می بود، تردید نکنید که روزی به عنوان شنباد و کلاهدار تحویل دادگاه تاریخ ایران خواهند شد.

بیباید لحظه ای از جنبه های افسانه ای ادیان از اسب سواری در آسمان و دو نیم کردن ماه و حرکت دادن درختان و... فاصله بگیریم و به قول سروش دریافت "وحی" را هم تجربه شخصی پیامبر بدانیم؛ در آن صورت، محمد را آدمی می یابیم مثل بقیه که روی همین زمین خاکی به دنیا آمده و زندگی کرده است. او – که گفته می شود در سفرهای کاری اش در ایام جوانی به شام (که در مقایسه با بادیه های عربستان، حکم اروپای آن روز را داشته!) با تورات و انجیل و حتی – بنابر پاره ای نظرات- مذاهب ایرانی آشنایی پیدا کرده است. به علاوه او از فقر و عقب ماندگی و تفرقه بین قبایل عرب و کشتار و غارت بی وقفه یک دیگر رنج می برده است. در قصه گویی، در اخلاقیات، سخنان و احکام او به روشنی رد پای آیین های پیش گفته – مضاف بر درک و دریافت های شخصی اش - به چشم می خورد. او فیلسوفی مثل کانت نبود که یک منظومه فلسفی منسجم تدوین نماید. اما بخشی از نبوغ او در این بود که، هم الاهیات و هم اصول اخلاقی و هم احکام مدنی اش را با فرهنگ و سنت های منطقه ای آمیخت تا مورد فهم و قبول هم وطنان و هم زبانان اش قرار گیرد. اگر بتوان پندار، گفتار و رفتار او را از رنگ و بوی منطقه ای و افزوده های طبقاتی، قومی، حکومتی و حوزوی بعدی تفکیک کرد نباید آن را بزک سازی و بدعت گذاری نامید.

کانت به دینی اصالت داد که پایش روی زمین باشد؛ از الاهیات فاصله گرفته و بر پایه "امید و ایمان اخلاقی" و بر مطلق ترین حقیقت درونی ما یعنی "احساس اخلاقی" که همان "فرمان وجدان" باشد، استوار باشد. او با اندیشه های انسانی خود چشم انداز صلح جهانی (تاسیس ملل متحد) و حقوق بشر مدرن را گشود. اخلاقیات زمینی او می گفت: " با آن که می توانم دروغ بگویم به هیچ وجه نمی توانم قبول کنم که دروغ یک قانون عام باشد." (تاریخ فلسفه ویل دورانت- ترجمه عباس زریاب - صفحه ۲۴۹). بسیار خوب، چه اتفاقی خواهد افتاد اگر محمد را نیز در پرداختن به این پایه ای ترین اصل اخلاق شریک سازیم. محمد می گوید: **آن چه برای خود می پسندی، برای مردم نیز پسند.** (شاعر شیرین سخن ما نیز – چه بسا با الهام از او- می گوید: هر بد که به خود نمی پسندی با کس نکن ای برادر من). در فضای سرکوبی دگراندیشان، به گوش مومنان از قول محمد بخوانیم که: **خداوند به زور فرمانبرداری نشود...** به آن ها گفته شود که از نظر محمد دانش اندوزی به این خداپرستی بی خاصیت ارجحیت دارد: **فضل دانش نزد من محبوب تر از فضل پرستش است.** در حکومت کسانی که به بهانه های مختلف نمی گذارند آب خوش از گلوی مردم پایین برود از قول محمد تکرار شود که: **فرمان یافته ام به مدارا کردن با مردم...** و یک چنین معنایی از دین و ایمان از زبان محمد برای آن ها تبلیغ شود: **مدارا کردن با مردم یک نیمه ایمان است و مهربانی کردن با آنان نیمه دیگر...** در عصری که بشریت برای حفظ محیط زیست – به عنوان بخشی از حقوق بشر- پیمان کیوتو امضا می کند، مثال زدن از محمد زیاد جالب نیست. اما باور کنید که این آدم یک روز گفته است که: **اگر دنیا دارد به آخر می رسد و شما آخرین نفری هستید که دارید از دنیا می روید و نهالی دست تان است، حتما آن نهال را بکارید.** اگر این جمله از گاندی یا لنین یا گوته بود، به احتمال زیاد مثل شعر سعدی در جایی در سازمان ملل یا سردر وزارت خانه های محیط زیست نصب می شد، اما در عصری که محمد، با بن لادن و

لاجوردی شناخته می شود، من اگر با صد احتیاط و استغفار این سخن را نقل کنم، متهم به داشتن استعداد مسلمانی می شوم!

حاکمان کنونی سعی می کنند مانند اغلب سلسله های مهاجم به ایران، آن قرآنتی - البته آسمانی! - از اسلام ارایه دهند که سرکوبی ها، غارتگری ها و مردم آزاری هایشان را شرعی جلوه دهد. اگر آن ها اخلاقیات زمینی دین و "مدارا" جویی محمد را ترویج کنند، مشیت شان باز خواهد شد؛ در عوض آن ها می گردند و از کتاب های آخوند مجلسی روایتی در می آورند که اگر زنی موهایش را نامحرم ببیند، در آن دنیا ماموران عذاب، آن ها را از موهای سرشان گرفته و در چاه های پر از آتش جهنم آویزان خواهند کرد! پاسداران مومنی که برای مبارزه با "بد حجابی" به خیابان ها گسیل می شوند، گوش هایشان پیشاپیش توسط این احادیث پر شده - و برخلاف رهبرانشان - مقابله با "براندازی خاموش" نزدشان فرع بر حفظ شرع نبی است!

بنابر این، بحث برسر این نیست که: "از اسلام حاکمیت انسان به دست نخواهد آمد" - گو این که حاکمیت انسان و دموکراسی در غرب هم از مسیحیت به دست نیامد!- بحث این است که به مردم دین باور بقبولانند که در یک حکومت عرفی و مدنی نیز می توانند ایمان دینی خودشان را، به عنوان یک امر خصوصی، حفظ کنند. به آن ها بقبولانند که قطع وابستگی شان به دستگاه روحانی و روی برتافتن از حکومت دینی، لزوماً به معنای کاهش ایمانشان به خدا و پیامبر نیست. زیر ضرب گرفتن دکتربین اسلامی حاکمان، برجسته کردن فصل مشترک های انسانی دین با دست آوردهای اخلاقی بشری و گواه گرفتن از ادبیات و عرفان غنی ما در زمینه قرآنت انسانی از دین، به تدریج مردم را با دست آوردهای فرهنگی و اخلاقی مدرن بشری آشتی داده و به آن ها برای دل کندن از دکان داران دین، گام برداشتن به سمت جامعه مدنی و مشارکت در ساختن آن، اطمینان خاطر خواهد داد. تنها از این طریق است که دین به طور خود جوش و بدون تحمیل از بالا، مدنی خواهد شد. اگر در انتهای مسیر، اسلام از ایران رخت بریست، مبارک است؛ چون مردم خودشان به آن رسیده اند. ولی اگر از بین نرفت، به صورتی در خواهد آمد که اگر ببیند حتی در مذهبی ترین شهرها، دو همجنس گرا دست در گردن هم راه می روند، سرش را پایین انداخته و محترمانه از کنارشان عبور خواهد کرد!

آقای گنجی در آن نوشته، هدفش را کاهش درد و رنج مردم عنوان کرده بود. او نه لوتر است و نه کانت، آدمی است معمولی و عملگرا به قد و قواره خودش و کسی هم برای نجات مردم ایران به او دخیل نبسته است. اما همین هدفی را که به زبان آورده، بسیار مقدس است. ما هم خوب است. ما هم هدف ببندیشیم و ببینیم برای تحقق آن - کاهش درد و رنج مردم - چکار می توانیم بکنیم.

منبع: سایت ایران امروز